

بازخوانی سه دهه ناکامی اقتصادی کشور از نگاه اندیشمندان

کالبدشکافی یک بیماری

سرسشت ساختار اقتصاد سیاسی ایران این روزها موضوعی مناقشه برانگیز شده، به ویژه در شرایطی که تحریم، افشار مختلف جامعه به ویژه فرودستان و حقوق بگیران را در مضیقه گذاشته و همزمان شاهد آشکار شدن فسادهای برخی از برخورداران هستیم. مخالفان خصوصی سازی و برنامه های آزادسازی اقتصادی، مشکل را از سیاست های «نئولیبرالی» می دانند که به زعم ایشان بعد از پایان جنگ در برنامه کار دولت ها قرار گرفت. در مقابل مدافعان بازار آزاد می گویند که ساختار اقتصاد سیاسی ایران همیشه دولتی بوده و آنچه منتقدان به عنوان بخش خصوصی می نامند در واقع بخش شبه خصوصی یا به تعبیر رایج این روزها، «خصوصی» است. یوسف ابادری، جامعه شناس نام آشناییکی از جدی ترین منتقدان خصوصی سازی، روز پنجشنبه (۲۷ دی ماه) در موسسه پرسش با بحث «آنانومی اقتصاد سیاسی ایران» که ششید به این انتقادها پاسخ بدهد و بر دیدگاه خود مبنی بر اولانئولیبرال بودن این ساختار و ثانیاً ناکام بودن آن بعد از سه دهه تاکید کرد. نکته قابل توجه این نشست، حضور مراد فرهاد پور، دیگر چهره نام آشنای چپ روشنفکری در ایران بود. دیگر اتفاق مهم این نشست نیز سخنرانی رامین معتمدنژاد، اقتصاددان و استاد دانشگاه سوربن بود. خلاصه ای از سخنان این سه چهره دانشگاهی، در ادامه می آید:



ابادری و آنانومی اقتصاد سیاسی ایران
در ابتدای این نشست، یوسف ابادری گفت: بحث امروز درباره اقتصاد بورژوازی که مهم ترین خواسته اش کوچک شدن دولت است، نیست بلکه راجع به این است که خاستگاه وریشه نئولیبرالیسم چیست؟ همچنین به انتقاداتی که برخی به مباحث سیاسی و اقتصادی وارد می کنند و معتقدند که کشور نئولیبرال نیست، پاسخ می دهم. تا یک سده پیش ۸۰ درصد جامعه ایران روستایی بود اما بعد از اصلاحات ارضی، عده ای از روستاییان که زمین های خود را از دست داده بودند به شهر آمدند و عده دیگر که صاحب زمین شدند، نه تنها به ثروتی رسیدند بلکه توانستند نقش های مهمی نیز در سیاست آن زمان کشور به خود اختصاص دهند. نتیجه اصلاحات ارضی، رها شدن تهیدستان در شهرها بود. همین عامل باعث شد که احزاب مستقل و شناسنامه دار، انقلابی به راه بیندازند تا بتوانند قدری از این تهیدستی را کم کنند اما نتیجه اش «نوکیسگی» و آزاد شدن مسیر ورود نئولیبرالیسم به کشور بود. بعد از گذشت چندین و چند سال به نظر می رسد وضعیت فعلی هم مشابه چند سال قبل شده و به نوعی در حال تکرار اتفاقاتی که به واسطه اصلاحات ارضی در کشور افتاد، هستیم.

به بررسی فلسفه زیربنای رونیای آلتوسر می پردازم. او در خصوص این فلسفه (که اتفاقاً بسیار مورد توجه طرفداران بازار آزاد است) معتقد است اگر اقتصاد درست شود، همه چیز درست می شود. به بیان دیگر رابطه اقتصاد با سایر شئون اجتماعی بر مبنای نوعی عدم توازن استوار است که عین توازن از هم استقلال نسبی نیز دارد. ندهای از من می پرسند آیا مکتب تفکر حاکم بر اقتصاد کشور (نئولیبرال هستیم؟ جواب به این سوال قطعاً خیر است. اساساً نئولیبرالیسم وجود ندارد، یک آرمان است که در هیچ جا، حتی در آمریکا هم وجود ندارد و بدیهی است که در ایران هم وجود نخواهد داشت. اگر نئولیبرالیسم نیستیم، پس چه هستیم؟ در این شرایط است که باید در بابیم از نظر سیاسی هیات حاکمه ایران چه بوده و چگونه باعث ایجاد لاکلی شده که یک سری قدرت درون این لاک قرار دارند و یک سری قدرت خارج آن. قدرت هایی که درون لاک نیستند، کجا هستند؟ قدرت های درون آن چه ایدئولوژی هایی دارند؟

چون ایدئولوژی ها یکسان نیست، گاهی تناقض هایی در ایران رخ می دهد. به طور مثال برخی گروه های فشار مانع از برگزاری کنسرت در مشهد می شوند اما نمی دانند که این «مانع» می تواند به بزرگ ترین مبلغ آن تبدیل شود چرا

بلو که شدن قدرت است، پوشانیدیم و به جای آن از مباحث بی معنا که در مجلات امثال آقای غنی نژاد، مثل سنست و مدرنیته و جامعه مدنی و یک سری خز عیلات مربوط به فلسفه سیاسی که هر کسی از مکتبی بگیرد، استفاده کردیم. با این کار عملاً جامعه را از واقعیت اجتماعی و طبقاتی اش دور کردیم. تاکید من بر این است که اجازه ندهیم مفهوم نئولیبرالیسم آلت دست گفتارها و مجلات و فضای میهم عمومی و فقر دانشگاه و گیجی کلی فضای روشنفکری شود. خوشبختانه امروز شاهد این هستیم که خود واقعیت بدون درگیری با آنچه قبلاً به عنوان حرکت های تهیدستی به آن اشاره می کردیم، در حال شکل گیری است. به بیان دیگر در شرایط فعلی شاهد اعتراض روشن و واضح معلمان، کارگران، پرستاران، مزد و حقوق بگیران به شکل های مختلف و آگاهانه با وجود همه فشار و سرکوبی که می شود، هستیم. باید از تلاش هایاری بیان خود واقعیت حمایت کرد چرا که اگر چرخه انباشت سرمایه به این صورت ادامه یابد، می تواند کل هستی تاریخی ما را بپوشاند.

معتمدنژاد: هسته نئولیبرالیسم تضعیف طبقه کارگر است

سخنران دیگر این مراسم، رامین معتمدنژاد بود که در سخنانی گفت: پیش از شروع بحث به چند نکته اشاره می کنم. مفهوم سرمایه داری امروزه نه فقط در بین اقتصاددانان ایرانی، بلکه در میان همه اقتصاددانان سایر جوامع نیز مقوله ای است که به حاشیه رانده شده که این امر دلایلی دارد. به دو نکته در این زمینه اشاره می کنم. سنتی از اقتصاد سیاسی از پایان قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم تا به امروز وجود دارد که بنیانگذاران آن کسانی چون آدام اسمیت و ریکاردو هستند و در خود مکاتبی چون نئوکلاسیک و مکتب کمبریج و دیدگاه ایروینگ فیش که نظریه کمی پول را مطرح کرد و مکتب اتریش (هایک و میزس) را در بر می گیرد. وجه اشتراک این مکاتب این است که اولاً و از سرمایه داری را قبول ندارند و ثانیاً به فرض که آن را بپذیرند، می گویند سرمایه داری چیزی نیست مگر اقتصاد بازار. بنابراین از دید ایشان سرمایه داری چیزی جز اقتصاد بازار نیست. اقتصاد بازار نیز چیزی نیست مگر نظام اقتصادی مبتنی بر دواصل اساسی رقابت کامل و مالکیت خصوصی. ایشان از این سخن نتیجه می گیرند که سرمایه داری چیزی نیست مگر نظامی مبتنی بر اولاً رقابت کامل و ثانیاً مالکیت خالص. بنابراین دیدگاه این اقتصاددانان به سرمایه داری کاملاً هنجاری است یعنی آنچه را که هست نمی گویند، بلکه آنچه را که دل شان می خواهد، می گویند. وقتی از ایشان خواهیم که مثالی از یک سرمایه داری حتی به شکل بازار ناب و خالص ارائه کنید، می گویند هیچ جا و البته این تئوری مانع است که اشتباه است، بلکه این کسانی که امور را در دست دارند، باعث می شوند آن اقتصاد بازار ناب اجرا نشود. لیبرال های وطنی مثل آقای غنی نژاد نیز وقتی به بن بست می رسند، همین توجیه ارائه می کنند. بنابراین رابطه اقتصاددان های لیبرال و نئولیبرال با مفهوم سرمایه داری نفی این واژه و مفهوم و واقعیت آن است. آنچه در ناک است، رابطه اقتصاددان های دگراندیش با سرمایه داری است، یعنی کسانی که باورشان خارج هنجارهای نرم حاکم است. از پایان دهه ۱۹۸۰ میلادی چرخشی رخ داد و واژه و مفهوم سرمایه داری از ادبیات بسیاری از اقتصاددان های چپ حتی مارکسیست خارج می شود. این امر اتفاقی نیست. کسانی هم که در این سنت از مفهوم سرمایه داری استفاده می کنند، عمدتاً اقتصاددانان نیستند. آن اقتصاددان های چپ عمدتاً به مدل ها و اشکال سرمایه داری می پردازند و بحث از اینکه سرمایه داری چیست و محتوا و ماهیتش چیست، به حاشیه رانده شده است.

اماد فرهاد پور به اینکه سرمایه داری امروزی ایران چیست؟ می توان هزاران صفحه کتاب درباره ادبیاتی که در ۱۰ سال اخیر در زمینه اقتصاد ایران رایج شده، نوشت. در این ادبیات شاهد تعبیری

ابادری: نتیجه اصلاحات ارضی، رها شدن تهیدستان در شهرها بود. همین عامل باعث شد که احزاب مستقل، انقلابی به راه بیندازند تا بتوانند قدری از این تهیدستی را کم کنند اما نتیجه اش نوکیسگی و آزاد شدن مسیر ورود نئولیبرالیسم به کشور بود

چون سرمایه داری یغماگر، چپاولگر، رانت خوری، خصولتی و... هستیم بحث من نفی این تعبیر نیست اما معتقدم که این تعبیر به شدت تقلیل گرا هستند این پدیده ها یعنی برآمدن یک سرمایه داری یغماگر و چپاولگر و رانت خوار، علت نیستند، بلکه خود معلول هستند ضمن اینکه ظهور این پدیده ها مختص ایران نیست.

اقتصاد انحصاری شده و این انحصار هم اشکال مختلفی دارد اما مهم نیست که سرمایه داران و نهادهای ما وابسته به کجا هستند، بلکه مهم این است که از چارچوب پیشین خارج شویم، چارچوبی که تحلیل اقتصاد ایران را به باز تکرار واقعیتی می کند که گاه مبهوع هستند. تکرار مفاهمی چون سرمایه داری یغماگر و رانت و... راه به جایی نمی برد. باید زمین جدید و بازی جدیدی ایجاد کرد و سوال های تازه ای مطرح کرد. پیش فرض آغازین و اساسی بحث من راجع به جایگاه پول در تاریخ است. سخن بر سر «پول» و نه «امر مالی» و «تقدیرنگی» است. به این نتیجه رسیدم که میان سیاست (یعنی روابط قدرت) و پول یا به سخن دقیق تر بین نظم سیاسی و نظم پولی، رابطه ای متقابل و تنگاتنگ وجود دارد. در این تحقیقات گسترده، از یونان باستان تا به امروز دیدیم جایی که ثبات سیاسی وجود داشته باشد، ثبات اقتصادی هم هست و آنجا که بحران سیاسی رخ می دهد، مقارن است با بحران پولی. به همین دلیل است که از سال ۱۳۸۸ به بعد شاهد یک بحران پولی در ایران هستیم، یعنی از این سال به بعد است که مردم شروع به خرید دلار و طلا کردند. اما نظم پولی چیست؟ از دید من نظم پولی، شامل مجموعه نررها و قواعد، پرنسپ های سیاسی، حقوقی، اقتصادی و اجتماعی است که بر اساس آن، تمامی افراد یک جامعه به طور مساوی و یکسان شامل الزام در پرداخت بدهی های شان باشند. اما چطور می شود که این الزام و فشار در روسیه فعلی یا ایران یا چین بر بخشی از گروهها وارد نمی شود؟ چرا این فشار و الزام بر همه گروه های جامعه به طور یکسان اعمال نمی شود؟ چرا این فشار گزینشی صورت می گیرد؟ چرا بدهکاران دانه درشت وجود دارند؟ کینز در مقاله ای در سال ۱۹۲۱ می گوید بخشی از جامعه بدهکاران سیاسی هستند. بدهکاران سیاسی کسانی هستند که به دلیل روابطی که درون قدرت دارند، می توانند از بازپرداخت بدهی شان شانه خالی کنند. بنابراین الزام به پرداخت به بدهی ها در نهایت به ماهیت روابط قدرت و رابطه بدهکاران با این روابط بازمی گردد.

بر اساس آنچه رفت در مورد ایران فعلی چه می توان گفت؟ پیشنهاد من این است که از سیاست آغاز کنیم. بعد از انقلاب در دهه ۱۳۶۰ بلوک قدرت به تدریج تغییر می کند و دو قطب اساسی دارد. یکی قطبی که طرفدار یک سیاست توزیعی است و به باز توزیع درآمدها برای افشار فرودست اعتقاد دارد. کسانی مثل آقای موسوی به این دیدگاه باور داشتند. قطب دیگر، عمدتاً بر بخشی از روحانیت محافظه کار و تجار بزرگ مثل خاموشی ها و عسگر اولاد ای ها... مبتنی بودند، کسانی که هنوز هم اداره اتاق های بازی گانسی را در اختیار دارند و نهادهای تجاری و اقتصادی فعلی خصوصی را در اختیار دارند. این گروه ها در واقع یک انحصار (مونوپل) را تشکیل می دهند. این افراد روزنامه ها و نهادهای را در اختیار دارند. اینها مبالغه بازار آزاد و مالکیت خصوصی هستند. رهبر جمهوری اسلامی در دهه ۱۳۶۰ میان دو جناح توازن برقرار می کرد، البته از جناح اول بسیار حمایت می کرد اما از جناح دوم نیز دست کم در یک مورد ساختاری حمایت کردند، منظور فرمان ۸ ماده ای امام است که در آن مالکیت خصوصی محترم شمرده می شود. اما قطب دوم که سیستم بانکی و نظم پولی دولتی را بر نمی تابد، در بهار ۱۳۵۸ پیش از آنکه لایحه ملی شدن بانکها تصویب شود، نهادی به نام سازمان اقتصاد اسلامی ایجاد کردند. این سازمان، نهادهای قرض الحسنه ای را که در دهه ۱۳۴۰ تشکیل شده بودند، زیر چتر خودش گرد آورد و اسم آنها را بنگاه و شرکت گذاشت. در آن زمان نهادهای قرض الحسنه چند ده شرکت بودند، اما امروز این نهادهای قرض الحسنه به ۶-۷ هزار رسیده است. به عبارت دیگر یک نظم پولی دوگانه در ایران حاکم می شود، بنابراین شاهدیم که سیاست در نظم پولی تأثیر می گذارد اما چرا این سیستم پولی دوگانه همچنان پایدار و پابرجا بوده است؟ این چندگانگی برآمده از واقعیت اجتماعی ماست. گروه های اجتماعی ما آن قدر نامتجانس هستند و در درون هر طبقه و حتی درون هر گروه اجتماعی، چنان تضادها و

فرهاد پور: در شرایط فعلی شاهد اعتراض معلمان، کارگران، پرستاران، مزد و حقوق بگیران به شکل های مختلف و آگاهانه هستیم. باید از این تلاش ها حمایت کرد چرا که اگر چرخه رها انباشت سرمایه به این صورت ادامه یابد، می تواند کل هستی تاریخی ما را بپوشاند

اختلاف هایی وجود دارد که حول یک ارزش واحد، نمی توانند جمع شوند. به طور ساختاری این عدم تجانس باعث می شود که سیستم بانکی ما نتواند منافع تمام گروه های متعدد را تامین کند. این هماهنگی امکان پذیر نیست، زیرا گروه هایی ذاتاً به طور ساختاری طلبکار هستند، یعنی مطالباتی دارند و به معنای دقیق کلمه رانتیر هستند. منظورم از «رانتیر» به مفهومی نیست که در ۱۰ سال اخیر به کار رفته است، بلکه به این معنا رانتیر هستند که زمین دار بزرگ هستند و رانت ارضی در اختیار دارند و در نتیجه نفع شان در این است که نرخ سود بانکی بالا باشد و در نتیجه سیستم دولتی که این سود را تامین نمی کند، بر نمی تابد. از سوی دیگر گروه هایی هستند که ذاتاً بدهکار و وامدار هستند، کسانی که سرمایه دار صنعتی هستند، کسانی که کارمند هستند، طبقه متوسط و... و نفع این گروه ها این است که نرخ سود پایین باشد. یک نظام بانکی در کشور نمی تواند این دو علاقه و منافع متضاد را در آن واحد تامین کند. به عبارت دیگر دوگانگی سیستم بانکی در ایران از درون آمده است. این واقعیت اختلاف های طبقاتی و اجتماعی ماست و این موضوع با یک فرم حل نمی شود.

بر این اساس ما می توانیم سیر تکامل و تطور و دگر دینی سرمایه داری ایران را بررسی کنیم. در دهه ۱۳۶۰ قطب بندی اساسی درون بلوک قدرت بین سرمایه تجاری از یک سو و سرمایه دولتی است اما فرآیندی که بعد از پایان جنگ شکل می گیرد، به آن نئولیبرال اطلاق می شود، هم بر آمدن اشکال دیگری از سرمایه و هم تجزیه فرآیند خصوصی سازی است و به نوعی فرآیند سلب مالکیت صورت می گیرد، نه فقط سلب مالکیت کارمندان و کارگران بلکه سلب مالکیت دولت. بنابراین نوعی فرآیند تکه تکه شدن سرمایه دولتی شکل می گیرد، اول قرض الحسنه ها، بعد تعاونی های اعتباری و در نهایت موسسه های مالی و اعتباری و بالاخره بانک های خصوصی شکل می گیرند. حتی تحولات درون سیستم بانکی رسمی هم به این داستان پایان نداد. بانک های جدیدی ایجاد شدند اما در نهایت آن داستان ماند، فقط آن قدرت هایی که به لحاظ اقتصادی قدرت شان بیشتر شده بود، وارد این بازار شدند. بیرون ماندن از این سیستم رسمی منافی داشت، نفع آن این بود که تابع نرم ها و الزام های بانک مرکزی نشوند اما ورود به آن باعث می شد که اعتماد به آنها جلب شود و در نتیجه بتوانند سپرده ها را در ابعاد عظیم تری جذب کنند و از آن سو بتوانند در مدارهایی عمدتاً غیر تولیدی سرمایه گذاری کنند. در میانه دهه ۱۳۸۰ شاهدیم که بورژوازی مستقلات شکل می گیرد. این بورژوازی بدون اینکه یک ریل از جیب خودشان بردارد، وام می گیرند و از آن سو یک میلیون تومان آبار تمام می خردند و از آن سو ۳۰ میلیون و ۴۰ میلیون می فروشند و آن وام رانیز باز پس نمی دهند. گروه ها و جناح هایی از سرمایه داری معاصر ایران هستند که منتج از آنها هستند، اما اتونومی و خود مختار شده اند. این سیر تحول سرمایه داری ایران سخت با تحولات بلوک قدرت و نظم پولی عجین است. شاید بتوان در مورد ایران گفت از سال ۲۰۰۹ به بعد، دوره ای آمده که هم سیاست و هم پول، از چارچوب دولت فعلی رها شده اند و ایران امروز کشوری است که دولت و سرمایه ای ضعیف دارد. متأسفانه برخلاف آنچه آقای غنی نژاد و دوستان شان می گویند، سرمایه داری ایران، دولتی نیست. کاش بود. اما چگونه می توان آن را سرمایه داری دولتی خواند، زمانی که نه می تواند نظم پولی را کنترل کند، نه می تواند مالیات بگیرد، مالیاتی که به زعم هر جامعه شناس بزرگ دیگری یکی از پایه های اساسی هر دولت-ملت مدرنی است. دولتی که بر نظم پولی و بر نظم مالی احاطه ندارد و نمی تواند حتی از بخش خصوصی هم مالیات بگیرد، نمی تواند ادعای قدرت کند.